

جستاری در باب گفتار «خدایگان و بنده» در فلسفه هگل

عبدالله نیک سیرت*

چکیده

بدون تردید و مبالغه، هگل یکی از بزرگترین فلاسفه اروپایی در دوران معاصر بوده و کتاب «پدیدارشناسی روح» نیز نه تنها مهم‌ترین اثر فلسفه وی که از جمله آثار مهم فلسفی دوران اخیر است. بنابراین از آنجایی که گفتار «خدایگان و بنده» کلید فهم کتاب مذکور است، لذا نگارنده سعی کرده تا به اجمال، پیام اصلی هگل را در این گفتار به وضوح بنمایاند.

به نظر می‌رسد که رابطه میان خدایگان و بنده نخستین مرحله سیر اندیشه بشر و مقدمه رسیدن انسان به خودآگاهی و عقل است. به طور خلاصه باید گفت، اگرچه هگل در این گفتار، وجود ارباب را برای سیر تحول اندیشه و زندگی اجتماعی بشر لازم می‌شمارد، اما معتقد است آن که سرانجام از زندگی خویش راضی و خشنود و پیروز واقعی میدان کارزار است نه ارباب تن‌پرور و کارفرما که بنده کارگر و زحمتکش است.

واژگان کلیدی : هگل (Hegel)، ارباب و بنده

پیشگفتار

گفتار «خدایگاه و بنده» یا «خواجه و برده» یکی از گفتارهای مهم و مطرح در کل فلسفه هگل و شاید هم تاریخ فلسفه معاصر اروپایی باشد. این گفتار اگرچه به لحاظ حجم به ظاهر چند صفحه‌ای بیش نیست ولی به لحاظ تأثیرگذاری و نقش آفرینی دارای اهمیتی سترگ و مهم است. این گفتار در بخش دوم کتاب مهم «پدیدارشناسی روح» هگل و در ذیل عنوان «خودآگاهی» که بحثی راجع به وضع انسان در چشم‌انداز جامعه و تاریخ است، آورده شده است. کوژو، مفسر مشهور هگل، فصل خدایگان و بنده را کلید فهم کتاب «پدیدارشناسی روح» هگل می‌داند (هگل، ۱۳۵۴، ۲۰).

به عبارت دیگر، هگل قصد داشت تا در کتاب «پدیدارشناسی روح» تمام تاریخ بشری و جلوه‌های متفاوت حیات خاص بشری را مطرح کند و به گمان خودش رابطه میان خدایگان و بنده نخستین سیر تاریخی اندیشه و زندگی اجتماعی بشر است و با تحول آن ذهن بشر به سوی خودآگاهی و سرانجام هم به عقل می‌رسد.

جستاری در باب گفتار «خدایگان و بنده» در فلسفه هگل

از نظر هگل منشأ اصلی نزاع میان خدایگان و بنده به موضوع «خودآگاهی» یا «شعور به خود» بر می‌گردد؛ زیرا، فرق اساسی میان انسان و حیوان این است که انسان برخلاف حیوان، که از مرتبه احساس ساده نفس خود فراتر نمی‌رود، خودآگاه است. این خودآگاهی نخستین بار با واژه «من» ابراز و اظهار می‌شود و آنچه یک موجود را به عنوان «من» موجودیت می‌بخشد، آرزوی آگاهانه است. بنابراین من انسانی، من یک آرزو یا من آرزوست و صرف هستی انسان که همان هستی خودآگاه است، متضمن آرزو و مسبوق به آرزوست (همان، ۷-۲۵).

در نگاه هگل تنها آرزوی معنوی که موضوعش آرزوی دیگر است، رابطه انسان با خودآگاهی است و نخستین شکل این آرزو در تاریخ، آرزومجویی است که به موجب آن انسان می‌خواهد ارج و قدر و حقیقت از جانب انسانهای دیگر شناخته شود، اما دیگران نیز چنین آرزویی را دارند و تقابل بین آرزوها و خواستها پیش می‌آید و در

نتیجه میان انسانها پیکار در می‌گیرد و از این پیکار کسانی پیروز در می‌آیند که از مرگ نهراسند و در راه سروری خطر کنند و آنان که جان خویش را عزیز می‌دارند شکست خواهند خورد و سرانجام هم پیروزمندان این پیکار، خدایگان و شکست خوردگان، بنده می‌شوند (همان، ۲۰).

بنابراین مسأله خدایگان و بنده در نزد هگل در ارتباط مستقیم با مسأله پراهمیت خودآگاهی است؛ زیرا «من» تنها به شرطی می‌توانم از خویشتن آگاهی پیدا کنم که همچنین از چیز دیگری که خودم نیست آگاه باشم. به عبارت دیگر، خودآگاهی طالب خودآگاهی دیگری است، همچنان که هر شخصی به آینه‌ای نیازمند است تا خود را در آن ببیند؛ زیرا، برای اینکه کسی از خود به عنوان موجودی «خودآگاه» آگاهی داشته باشد، لازم است تا موجود خودآگاه دیگری را مشاهده کند تا ببیند «خودآگاهی» چیست. به تعبیر دیگر، خودآگاهی فقط در تعامل با کنش و واکنش اجتماعی است که به شکوفایی می‌رسد و پرورش می‌یابد نه در انزوا (سینگر، ۱۳۷۹، ۷-۱۱۶).

بهرتر است به تفاوت اساسی میان «شناسایی» و «آرزو» از نظر هگل اشاره‌ای بکنیم تا از ارتباط «آرزو» با مسأله خدایگان و بنده آگاه شویم. از نظر هگل، برخلاف «شناسایی» که انسان را در آرامشی کارپذیر و منفعل نگاه می‌دارد، «آرزو» انسان را ناآرام می‌کند و به کار بر می‌انگیزاند. بنابراین کار زائیده آرزوست و هدفش هم برآوردن آرزوست، ولی برای این کار، باید موضوع آرزو را نفی و نابود کند؛ مثلاً، برای رفع گرسنگی باید خوراک را از میان برد یا آن را دگرگون کرد. بنابراین هر کاری نفی‌کننده است، ولی کار با همین «سلبیت» خودش، یک واقعیت ذهنی را می‌آفریند؛ مثلاً، موجودی که چیزی را می‌خورد با محو کردن واقعیتی جدا از واقعیت خود و با تبدیل واقعیت دیگری به واقعیت خود، واقعیت خاص خود را می‌آفریند، پس «من» آرزو و خلاتی است که هیچ‌گونه محتوای مثبتی نمی‌یابد، مگر با کار نفی‌کننده‌ای که با نابود کردن و دگرگون کردن و جذب کردن جز من مطلوب انسان، آرزوی او را بر می‌آورد (هگل، ۱۳۵۴، ۸-۲۷).

اما هرگونه آرزوی انسانی، تابع آرزوی «ارج شناسی» است؛ یعنی: وابسته به این است که ارج ما و یا ارزشی که من دارم یا «نماینده» آنم مطلوب دیگری قرار گرفته و از جانب او به رسمیت شناخته شود. پس سخن گفتن از «اصل» خودآگاهی، ناگزیر سخن گفتن از پیکار تا پای جان در راه شناساندن ارج خویش است و بدون این پیکار جانبازانه در پی آرزوم و آبروی (Prestige) محض خود، آدمیزادگان هرگز نمی‌توانستند در بسیط زمین به وجود آیند (همان، ۳۴).

کروژو در فرازی از تفسیر خود بر «خدایگان و بنده» می‌نویسد:

«انسان در حالت ظهور خود، انسان محض و مطلق نیست، بلکه به حکم ضرورت و به حکم ذات خود، همیشه یا خدایگان است یا بنده و بدین جهت سخن گفتن از اصل خودآگاهی، سخن گفتن از خودفرمانی و وابستگی یا از خدایگانی و بندگی است.» به عبارت دیگر، وجود انسانی چیزی جز صبرورت و شدن در زمان یا به عنوان زمان نیست و واقعیت انسانی آشکار شده هم، همان تاریخ همگانی یا تاریخ کنش و واکنش میان دو حالت خدایگانی و بندگی با جدل (یا دیالکتیک) تاریخی خدایگانی و بنده است. اما از آنجایی که فرجام آرزو باید کامیابی باشد، در نتیجه کنش و واکنش میان خدایگان و بنده باید در پایان کار به «رفع جدلی» آنان بینجامد (همان، ۸-۳۷).

از نظر هگل «نخستین» انسانی که نخستین بار به انسان دیگر بر می‌خورد، خویشتن را انسان می‌پندارد و از انسان بودن خود «اطمینان ذهنی» دارد. ولی برای اینکه این اطمینان ذهنی و تصور به مرتبه علم برسد، باید تصویری را که از خویشتن در ذهن دارد بر دیگران تحمیل کند. به عبارت دیگر، باید جهان موجود را، که در آن قدر و اعتبارش شناخته شده نیست، به جهانی مبدل کند که قدر و احترامش در آن شناخته شده است که به این دگرگونی؛ «کنش» یا «فعالیت» می‌گویند. این کنش زمانی آغاز می‌شود که انسان بخواهد خود را بر «نخستین» فردی که با او روبه رو می‌شود تحمیل کند. اما این فرد دوم نیز به اقتضای انسانیتش به همین سان رفتار می‌کند و در نتیجه نخستین کنش آدمی، که نخستین فعالیت موجد انسانیت نیز هست، به صورت پیکاری

جانانه میان دو موجودی است که دعوی انسانیت دارند: پیکاری به خاطر آزر و آبرو و به این خاطر که ارج آدمی از جانب حریفش شناخته شود (همان، ۳-۴۲).

به نظر می‌رسد که نبرد برای ارج شناسی تنها با مرگ یکی از دو حریف یا مرگ هر دو در یک زمان پایان می‌یابد. اما اگر هر دو حریف در نبرد کشته شوند، «آگاهی» یکسره ناپود می‌شود و اگر هم یکی از دو حریف زنده بماند، ولی دیگری را بکشد دیگر ممکن نیست ارجش از جانب او شناخته شود؛ زیرا مغلوب مرده، پیروزی غالب را نمی‌شناسد. پس مرد پیکارجو، از کشتن حریف خود هیچ طرفی نمی‌بندد، به همین خاطر باید حریف خود را به شیوه جدی نابود کند؛ یعنی: باید زندگی و آگاهی او را برایش باقی بگذارد و تنها استقلال او را از میان ببرد و او را بنده خود کند (همان، ۵۰-۴۷).

در نظر هگل، انسان واقعی و حقیقی، آفریننده کنش و واکنش متقابل میان خود و دیگران است. این انسان به هنگام نخستین پیکار مرگبار به دو صورت یا حالت متضاد در برابر هم قرار می‌گیرد: یکی - آگاهی مستقل که ماهیت ذاتی‌اش در هستی برای خویش است و دیگری، آگاهی غیر مستقل و وابسته که ماهیت ذاتی‌اش، زندگی حیوانی یا هستی برای دیگری است؛ اولی - خدایگان یا ارباب نام دارد و دومی - بنده یا برده خواند می‌شود (همان، ۱-۵۰).

حال جای این سؤال باقی است که چرا بنده، بنده شده و ارباب نیز ارباب گشته است؟ و اساساً بنده یا برده و خدایگان یا ارباب کیستند؟ راجع به بنده باید گفت: «بنده، حریف شکست خورده است که در جانبازی، تا فرجام راه نرفته و آیین خدایگان یعنی پیروزی یا مرگ را نپذیرفته است، او جایی را که حریف دیگر بر او ارزانی کرده پذیرفته و از این رو به او وابسته شده است، او بندگی را بر مرگ رجحان نهاده و بدین جهت با زنده ماندن، تن به بندگی داده است.» (همان، ۲-۵۱).

اما خدایگان یا ارباب کدام است؟

«خدایگان، آگاهی موجود برای خویش است، ولی دیگر مفهوم کلی [یا مجرد] این گونه آگاهی نیست، بلکه یک آگاهی [واقعی] و موجود برای خویش است که آگاهی دیگری [آگاهی دوم]، میان او و خودش واسطه شده است. دارنده این آگاهی یا وجدان دوم، بنده است که به همبسته کردن خود به زندگی حیوانی، با جهان طبیعی چیزها یگانه می‌شود.» و در یک کلام؛ «ارباب تنها به این سبب ارباب است که بنده‌ای دارد و این بنده، او را ارباب می‌داند.» (همان، ۳-۵۲).

هگل در خصوص ویژگی ارباب می‌گویند که؛ ارباب صرفاً مصرف‌کننده و نابودکننده چیزهایی است که بنده برای او تدارک دیده و متعلق و موضوع آرزوی وی هم چیزهایی است که به دست بنده دگرگون شده است. آری به برکت کار بنده، ارباب در برابر طبیعت، آزاد و از خویشتن راضی است. البته باید دانست که ارباب تنها به این دلیل ارباب است که پیش از این با جانبازی به خاطر آزمون و آبروی محض که هیچ شائبه‌ای از طبیعت در آن راه ندارد، خود را از بند طبیعت و طبیعتش رهانده است.

هگل معتقد است که عیب و ترازدی رابطه و نسبت ارباب و بنده این است که؛ ارباب خودش را ارباب می‌داند و بنده نیز او را ارباب می‌داند و به همین خاطر نیز ارج ارباب شناخته می‌شود و اربابیتش تحقق می‌یابد. اما متأسفانه این ارج‌شناسی یک جانبه است؛ زیرا ارباب، واقعیت و شرف انسانی بنده را نمی‌شناسد و ارج نمی‌نهد (همان، ۷-۵۴).

ممکن است در اینجا این گمان رود که هگل به جانبداری از ارباب در مقابل بنده و رعیت می‌پردازند آن چنان که پاره‌ای از مفسرین فلسفه هگل چنین پنداشته‌اند، اما در حقیقت این طوری نیست؛ زیرا هگل می‌گوید: ارباب بعد از رسیدن به مقام اربابی آرزو می‌کند که ارجش به عنوان ارباب از جانب کسی و انسانی و نه چیزی شناخته شود، ولی بنده برای ارباب در حکم یک حیوان یا شیء است و لذا اگرچه بنده ارج ارباب را می‌شناسد و او را به اربابی قبول می‌کند، اما ارباب به آرزوی خویش و خشنودی واقعی نرسیده؛ زیرا ارجش از جانب بنده‌ای که در حکم شیء و حیوان است شناخته شده، نه از جانب بنده‌ای که در حکم انسان است. اما از آن طرف بنده‌ای که از مرحله‌ی بندگی فراتر رفته و بندگی خود را به طور جدلی از بین برده انسان خشنود محسوب می‌شود (همان، ۸-۵۷).

همچنین هگل در فرازی دیگر چنین می‌نویسد:

«ارباب، بنده را به کار کردن مجبور می‌کند. و بنده با کار کردن، ارباب طبیعت می‌شود. ولی او از آن رو بنده ارباب شده، که در آغاز به سبب همبستگی با طبیعت و پیروی از قوانین آن به وسیله پذیرش غریزه حفظ جان بنده طبیعت شده بود.» (همان، ۶۴).

هگل بعد از این فقرات ادامه می‌دهد که همین بنده پس از آنکه با کار کردن ارباب طبیعت شده خود را از طبیعت خاص خویش و از غریزه‌اش که او را به طبیعت پیوند می‌داد و او را بنده ارباب می‌گردانید می‌رهاند. بنابراین کار، عامل رهایی بنده از طبیعت بندگی‌اش و از قید اربابش است. به زبان دیگر، بنده در عالم طبیعی و داده خام بنده ارباب است، اما در عالم صناعی که به وسیله کار او دگرگون شده است به عنوان ارباب مطلق، سروری می‌کند یا حداقل اینکه روزی سروری خواهد کرد. البته این سروری بنده، که زاییده کار است، متفاوت از سروری حکومت «بی‌واسطه» ارباب است. آری آینده تاریخ نه از آن ارباب جنگاور که یا می‌میرد و یا هم خود را به مدت نامعین با خویشتن یگانه نگاه می‌دارد، که به بنده کارگر تعلق دارد؛ زیرا، بنده کارگر با دگرگون کردن جهان موجود به وسیله کار خود، بر اربابی که به علت کار نکردن، چیزهای داده و موجود را دست نخورده به حال خود رها می‌کند، تقدم می‌یابد (همان، ۵-۶۴).

به بیان دیگر، ارباب چون کار نمی‌کند چیز استواری بیرون از خود پدید نمی‌آورد، بلکه تنها فرآورده‌های کار بنده را از میان می‌برد و به همین خاطر هم، لذت و رضایت او صرفاً جنبه ذهنی دارد؛ یعنی: تنها او به آنها دلبستگی دارد و ارج آنها را می‌شناسد. اما بنده با دگرگون کردن و تربیت کردن خویش، چیزها و جهان را دگرگون می‌کند و در حقیقت به سبب کار، موجودی فوق طبیعی و آگاه از واقعیت خویش می‌گردد. به بیان دیگر، بنده با کار کردن، روح «مجسم» و «جهان» تاریخی و تاریخ «عینیت یافته» می‌شود (همان، ۹-۶۷).

وی در فرازی دیگر می‌گویند که؛ چون تنها کار است که انسان را از حیوان ممتاز می‌گرداند و تربیت می‌کند و تنها بنده هم کار می‌کند و ارباب فقط از دسترنج بنده

استفاده می‌کند، لذا انسان کمال یافته و خشنود از کمال خویش، نه ارباب بلکه بنده یا دست کم کسی است که بندگی کرده است. اما از آنجایی که هیچ بنده‌ای نیز بدون ارباب نیست، در نتیجه ارباب، حلال جریان یا فرآیند تاریخی «آدمی‌زا» است. پس اگرچه ارباب در این فرآیند مشارکت فعال ندارد، اما بدون وجود او نیز این فرآیند ممکن نخواهد شد.

در نگاه هگل تاریخ انسان، تاریخ کار اوست و این کار هم فقط به آن شرط، تاریخی و اجتماعی و انسانی است که بر ضد غریزه یا «نفع بی‌واسطه» یا (فوری) کارگر انجام گیرد. و تنها کاری که در خدمت دیگری و اجباری و انگیزه‌ی اضطراب از مرگ باشد بنده را آزاد یا انسانی‌منش می‌گرداند؛ زیرا تنها با کار آمیخته به اضطراب آن هم در خدمت ارباب است که بنده خود را از اضطرابی که مایه‌ی اسارت اوست خلاص می‌کند (همان، ۷۰-۶۹).

هگل استقلال راستین را به کار وابسته می‌داند و معتقد است که انسان زمانی به استقلال راستین می‌رسد که از مرحله‌ی بندگی گذشته باشد و به وسیله‌ی کار در خدمت دیگری، که نمودگار اضطراب از مرگ است، بر این اضطراب چیره شده باشد. وی کار «آزادبخش» را در وهله‌ی نخست کار بنده می‌داند که اربابی قادر مطلق و دارنده‌ی همه گونه قدرت واقعی را خدمت می‌کند. (همان، ۷۲).

به عبارت دیگر، حقیقت ارباب، بنده و کار بنده است و افراد نیز تنها به این دلیل ارباب را ارباب می‌دانند که او بنده‌ای در خدمت خویش دارد و زندگی ارباب نیز عبارت است از مصرف کردن فرآورده‌های کار این بنده و زیستن به وسیله‌ی کار او و در نتیجه حقیقت آگاهی مستقل، آگاهی بنده است.

علاوه بر این، همچنان که ماهیت ذاتی خدایگان برعکس آن چیزی است که هست، بندگی نیز چون به حد کمال برسد به عکس آنچه فوراً هست مبدل خواهد شد و به استقلال واقعی و راستین دگرگون خواهد گشت. با این حساب، انسان کاملی که قطعاً آزاد و خشنود از وضعیت خویش است، بنده‌ای است که بندگی‌اش را به طور جدلی رفع کرده باشد؛ زیرا که، وضعیت اربابی به دلیل تنبلی و تن‌آسایی به بن‌بست

می‌انجامد، ولی حالت بندگی به دلیل کار و کوشش، سرچشمه همه گونه پیشرفت انسانی و اجتماعی و تاریخی است و تاریخ هم عبارت است از بنده کارگر (همان، ۶۰-۵۹).

شایان ذکر است که بندگی دو جنبه دارد: یک جنبه آن در مورد خدایگان است و جنبه دیگرش مربوط به بنده در وضعیت خودآگاهی است. اما بنده دربارہ خدایگان، قائم و وابسته به ارباب بود و ارجش نه از جانب خویش و نه از جانب اربابش به رسمیت شناخته نمی‌شد. ولی همین بنده به اعتبار اینکه قائمیت بذات و «خودبودگی» بالقوه در آگاهی‌اش وجود دارد آماده دگرگونی می‌شود، در حالی که ارباب در حالت اربابی خود ساکن و منجمد است. بنده می‌خواهد آرمان استقلال و خودیتش را که از آغاز بندگی خویش آنها را در ارباب محسّم می‌دید، در خویش تحقق ببخشد. او می‌داند که خود آزاد نیست و معنای آزاد بودن را می‌فهمد و با کار و خدمت، آگاهی خویش را عینی و واقعی و انضمامی کند، در حالی که ارباب بنده را به کار کردن مجبور می‌کند، بنده با کار کردن، ارباب طبیعت می‌شود و خود را از قید اربابش آزاد می‌کند (همان، ۶۱-۴).

فرازهای آخرین گفتار هگل در باب خدایگان و بنده هیچ تردیدی را در دفاع جانانه هگل از بنده در مقابل خدایگان باقی نمی‌گذارد. البته این فراز نیز همچون سایر فرازهایی که پیش از این به آنها اشاره شد، با تفسیر کوژو است که علی‌رغم اهمیت فراوان آن، از نقد نقادان در امان نمانده و پاره‌ای بر این باورند که در تفسیر کوژو «هگل به مقام فیلسوفی مادی مشرب درمی‌آید و چنین تعبیری با آنچه هگل در «پدیدارشناسی روح» و کتابهای دیگرش گفته مغایرت آشکار دارد.» (همان، ۲۱).

اما فراز مورد استشهاد به این قرار است :

ارباب تا زمانی که زنده است بنده جهانی است که خود ارباب آن است. و چون تنها با جنبازی خود از این جهان برتر می‌رود تنها مرگ اوست که آزادیش را تحقق می‌بخشد. ولی ارباب نمی‌تواند هرگز از جهانی که زیستگاه اوست جدا شود و اگر این جهان نابود شود، او نیز با آن نابود خواهد شد. نتیجه این که تنها بنده است که می‌تواند

از جهانی که در آن فرمانبردار خدایگان است برتر رود و نابود هم نشود. آری بنده است که می‌تواند جهان بندگی خود را دگرگون کند و جهانی را بیافریند که در آن آزاد باشد. اما بنده هم به این جهان آزاد نخواهد رسید مگر به وسیله کار اجباری و اضطراب‌آمیز برای ارباب. ولی بنده با دگرگون کردن جهان به وسیله کار خویش، خویشتن را نیز دگرگون می‌کند و شرایط عینی تازه‌ای را می‌آفریند. این شرایط به بنده امکان می‌دهد تا با نبرد رهایی بخش ارج و منزلت خویش را که پیش از این، از ترس مرگ، از آن روی برتافته بود بازشناساند. به همین خاطر است که در واپسین مرحله، کار هر بنده نه خواست خدایگان، که خواست خود بنده است و سرانجام نیز، در جایی که خدایگان ناکام بوده‌اند، بنده کامیاب خواهد بود و آگاهی بنده که در ابتدا وابسته و خدمتگذارانه و چاکرانه بود در فرجام کار، آزاد کام و مستقل خواهد شد (همان، ۷-۷۶).

در این قسمت قصد داریم به اجمال و ایجاز از ارتباط بین مبحث خواجگان و بنده با موضعی؛ «رواقی» و «شکاک» و موضع شعوری، که دچار احساس «محرومیت و حرمان» و «عذاب وجدان» می‌گردد، باخبر شویم.

هگل در کتاب «پدیدارشناسی روح» به ترتیب از مباحثی همچون؛ «یقین حسی»، «ادراک»، «فاهمه» و «شعور» بحث می‌کند، بعد هم سخن را به «شعور به خود» یا «خودآگاهی» می‌کشاند. البته هر شعوری به خودی، آگاهی از «من» است و «من» در درجه اول «حیات» و «میل» است و معمولاً میل من با میل دیگری در تقابل می‌افتد و به ناچار رابطه انسانها نیز بر اساس نوعی مبارزه شکل می‌گیرد؛ زیرا، هر یک از طرفین می‌خواهد تفوق و قدرت خود را به دیگری به اثبات برساند که همین مسأله تقابل موجب طرح مسأله «برده» و «خواجه» و نمونه‌هایی از آنها به عنوان؛ موضعی؛ احتمالی؛ «رواقی»، «شکاک» و «احساس محرومیت یا حرمان» یا «آگاهی اندوهبار» می‌گردد (مجتهدی، ۱۳۸۰، ۴۲).

به عبارت دیگر، تقابل برده با خواجه به آگاهی برده از حیات درونی خود و تحقق نوعی آزادی در نزد او منجر می‌شود. البته این آزادی هنوز واقعی نیست؛ زیرا، برده در درون خود را آزاد احساس می‌کند ولی به نحو کامل تابع خارج از خود است.

اما اگر این برده اراده خود را تابع عقل سازد و از نیروی فوق‌العاده درونی خود، یعنی، آزادی باخبر گردد در می‌یابد که تحقق خارجی این آزادی درونی ممکن نیست و به یک فرد «رواقی» مبدل می‌شود. اما «شکاک» از مرحله رواقی، که در آن به سر برده بیرون رفته و اراده درونی خود را در مقابل جهان به اثبات رسانده و به یک نوع استقلال محض فکری نایل می‌آید، و جهان خارج را یکسره انکار می‌کند. نمونه این نوع شکاکیت را می‌توان در امثال پورن (پیرهون) و پیروان او دید. البته باید دانست که شکاک در حرکت روانی و نفسانی و حتی اخلاقی خود کم‌کم به موضعی می‌رسد که هگل آن را «شعور محروم» یا «شعور اندوهبار» می‌نامد؛ زیرا، شکاکیت از هر نوعی که باشد، تخم یأس و حرمان را به همراه دارد و به یأس فلسفی منجر می‌شود (مجتهدی، ۱۳۷۶، ۷-۶۵).

بنابراین بنا به رأی هگل انسان پس از احراز خودآگاهی در حالت بندگی، از سه مرحله می‌گذرد: مرحله رواقی، مرحله شکاکیت و مرحله «آگاهی اندوهبار». در مرحله رواقی، بنده در شوق و کوششی، که برای آزادی دارد، خویشترن را از پروای آسایش و زندگی مادی می‌رهاند و از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد می‌کند، ولی البته آزادی وی جنبه ذهنی دارد و گرنه در عمل در بند فرمانبرداری ارباب و همچنان بنده است.

در مرحله دوم یعنی، شکاکیت و نیست‌انگاری (نیهیلیسم)، بنده واقعیت جهان را یکسره نفی می‌کند و همه چیز و از جمله آزادی در جهان را، موهوم می‌انگارد؛ ولی این حالت او را ناآرام‌تر می‌گرداند؛ چون متضمن تناقض است؛ زیرا، از یک سو ذهن او جهان را پوچ می‌داند و از سوی دیگر آگاهی او از این پوچی برایش پوچ نیست بلکه حقیقت دارد.

در مرحله رواقی، روح بنده دست‌کم با خود یگانه بود؛ زیرا، بنده با آنکه خود را از جهان بی‌نیاز می‌دانست، واقعیت آن را انکار نمی‌کرد، ولی در مرحله شکاکیت، بنده واقعیت جهان را یکسره انکار می‌کند و در عین حال خود درگیردار این واقعیت، جویای آزادی و آرامش است.

به عبارت دیگر در مرحله رواقی، دوگانگی در وجود دو تن یعنی، ارباب و بنده تجسم می‌یافت، ولی در مرحله شکاکیت، در روح یک تن، که همان بنده باشد، متمرکز است. از این دوگانگی یا دو پارگی روح، مرحله سوم یعنی، حالت «آگاهی اندوهبار» پیدا می‌شود. در این مرحله، انسان به دین پناه می‌برد تا یگانگی روح خویش را باز جوید، ولی چون با عاطفه دینی در می‌آمیزد رنج و تلخی دویاری روح را بیشتر احساس می‌کند، به همین خاطر به عقل می‌رسد و به یاری آن با واقعیت یگانه می‌شود و این همزمان با آغاز دوره اصلاح و رستخیز فکری (رنسانس) در تاریخ اروپاست که به عقیده هگل نشانگر آغاز «حکومت مطلق عقل» بر زندگی آدمی است (هگل، ۱۳۵۴، ۱۲-۱۴).

پیتر سینگر در تحلیل تفسیر مراحل سه گانه مذکور می‌گویند؛ مکتب رواقی مانند پلی است بر ورطه‌ای که خواجه را از بنده جدا می‌کند. بنده سرکوفته‌ای که از طریق کار به خودآگاهی کامل رسیده است، در آن مکتب به گونه‌ای آزادی دست می‌یابد؛ زیرا، در نزد رواقیان می‌آموزد که از دنیای خارج، که در آن همواره باید بنده بماند، کناره بگیرد و به درون آگاهی خویش پناه ببرد. رواقی در زنجیر هم، آزاد است؛ زیرا، زنجیر برای او اهمیتی ندارد و به اصطلاح او از جسم خویش می‌گلسد و در ذهن خویش، که هیچ جبری را هم به آن دسترسی نیست، آرامش خاطر پیدا می‌کند. ضعف رواقیگری در این است که اندیشه آن چون با دنیای واقعی هیچ رابطه‌ای ندارد، بدون هر گونه محتوای معین و مشخصی است و در این نتیجه ملال‌انگیز می‌شود. در پی رواقیگری، نگرش فلسفی دیگری، یعنی شکاکیت، پیش می‌آید، سپس از آن جلوتر می‌رویم و می‌رسیم به «آگاهی اندوهبار» که در زمان استیلای مسیحیت وجود داشته و هگل از آن به نام «نفس از خودبیگانه» یاد می‌کند. در نفس از خودبیگانه، دوگانگی خواجه و بنده در یک آگاهی متمرکز می‌شود، ولی این دو عنصر با هم یگانگی پیدا نمی‌کنند، آگاهی اندوهبار آرزو دارد، از دنیای مادی مستقل شود و همانند خداوند جاوید و روح محض شود، اما در عین حال می‌پذیرد که چون جزئی از جهان مادی است این کار شدنی نیست و در نتیجه، دچار تفرقه و پیکار با خویشتن می‌شود. آنچه

جستاری در باب گفتار «خدایگان و بنده» در فلسفه هگل / ۱۹۵

آگاهی اندوهبار نمی‌فهمد این است که صفات روحانی خداوند که معبود وی است، در واقع صفات خود اوست. با توجه به این عبارت ممکن است چنین به نظر برسد که هگل منکر وجود خداست؛ زیرا، دلیل اعتقاد ما را به خدا، بسان فویرباخ فراقینی صفات ذاتی خودمان می‌داند. اما باید دانست که هگل پیرو مذهب لوتری بوده و در نوشتجات دیگرش و از جمله؛ فلسفه تاریخ و نیز در یکی از بخشهای بعدی پدیدارشناسی، نظری به مراتب مثبت‌تر نسبت به مسیحیت پروتستان ابراز کرده است (سینگر، ۱۳۷۹، ۵-۱۲۳).

راجع به دیدگاه هگل در خصوص شکاکیت باید گفت که، وی در مقاله «رابطه شکاکیت با فلسفه» به تاریخ شکاکیت و تا حدودی مسأله شک به نحو فلسفی و استدلالی اشاره کرده است. ولی البته «شکاکیت» مورد نظر هگل، که در بحث «خواجه و برده» از کتاب «پدیدارشناسی روح» به آن اشاره رفته جنبه نفسانی و روان‌شناختی داشته و به عنوان مرحله‌ای از حالات و اطوار نفس در سیر ارتقایی و دیالکتیکی‌اش مورد بحث قرار گرفته است. به بیان دیگر، این نوع شکاکیت به بررسی مسأله آزادی و حریت درونی اختصاص دارد و همدیف موضع رواقی و شکاک است و به معنای شناخت علت و جهت پیدایش این نوع تفکر در تاریخ تحول بشر و حیات درونی فرد است (مجتهدی، ۱۳۷۶، ۶۶).

منابع

- ۱- سینگر، پیتز، هگل، ترجمه عزت ا... فولادوند، انتشارات طرح نو، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹ هـ.ش.
- ۲- مجتهدی، کریم، پدیدارشناسی روح بر حسب نظر هگل، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰ هـ.ش.
- ۳- مجتهدی، کریم، درباره هگل و فلسفه او (مجموعه مقالات)، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۶ هـ.ش.
- ۴- هگل، گ.و.ف، خدایگان و بنده، ترجمه و پیشگفتار حمید عنایت، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴ هـ.ش.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی